

□ - با سلام و تشکر از جناب عالی که وقتتان را به ما دادید تا درباره ترجمه کتاب «ثمارالقلوب» گفتگو کنیم. لطفاً در ابتدا، این اثر و مؤلف آن را به اختصار معرفی بفرمایید.

■ - دقیقاً چهل سال پیش بود که نام «ثمارالقلوب» پرده گوشم را نواخت، در کلاسهای درس زنده یاد استاد حسن قاضی طباطبایی.

بعدها که به قول عامه پسر بزرگی شدم - در هنگام خواندن و مطالعه - شما بگویید تحقیق! - این بار - به عنوان مأخذی معتبر - چشمم با این نام آشنا تر شد، و سرانجام در تحقیقات سالهای دانشجویی دکتري... و بعد از آن، انگشتان دستم بارها و بارها برگهای آن را لمس کرد ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب. در آغاز که به ترجمه آن دست بردم، وسوسه شده بودم نامش را به فارسی در بیاورم، مثلاً: «وابسته‌ها و پیوسته‌ها»، در میان راه، روی ندیدم که نام خاص را بگردانم، همان گونه که درست نمی‌دانند به جای «محمّد» بگوییم: «ستوده» و به جای «المنجد» بگوییم: یاریگر. بی‌گمان این کتاب در میان یکصدونه اثر از آثار ثعالی - و اگر در این شماره اغراقی نباشد، و گیرم که پاره‌ای از میان رفته و پاره‌ای را از تلفیق و تلخیص آثار دیگر فراهم آورده - در میان سه اثر مهم و نخستین

مؤلف جای دارد.

اندرونه کتاب تمام «مضاف و مضاف‌الیه»های رایج در زبان عرب است. مثلاً: بَخْرُ الْأَسَدِ (=گنده دهانی شیر)، خَضْرَاءُ الدَّمَنِ (= سبزه دمیده در زباله دانی، کنایه از زنی زیبا که در خانواده و محیطی پست بالیده باشد) و صَنَاجِعُ الْعَرَبِ (= چنگی عرب که لقب «اعشی» شاعر بزرگ عرب است) و...

ترجمه کتاب حاضر - از روی چاپ مصر به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم - صورت گرفته و دارای ۱۶۱۵ مدخل است. اما صاحب اثر: نامش عبدالملک فرزند محمد فرزند اسماعیل است، کنیه‌اش ابومنصور و لقبش ثعالی. همین جا شایسته است یک نکته را یادآور شوم که این ابومنصور ثعالی را با «ابو منصور حسین بن محمد مرغنی ثعالی» نویسنده کتاب گرانسنگ «عُرْوَةُ خَبَارِ مَلُوكِ الْفَرَسِ وَ سَبْتِ رَهْمٍ» نباید التباس کرد، که این از مردمان مرغن از بلاد غور است که اتفاقاً هر دو ابومنصور ثعالی هم روزگارند و بسیاری هم این دورا در هم آمیخته‌اند در این باره رجوع شود به تحقیق استوار زنده یاد مجتبی مینوی، در پیشگفتار «شاهنامه که» پارسی همان کتاب، ترجمه سید محمدروحانی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.

لقب ثعالی را، ابومنصور، از پدر برده. او زاده سال ۳۵۰ است. پدرش از راه پیراستن پوست روباه (= ثعلب) روزگار می‌گذرانید و حسین کوچک - نمی‌دانیم چند سال - از کودکی خود را در کارگاه بویناک پدر سرکرد. وگر

چه فرزند شایسته نیشابور ظاهراً پس از کوتاه زمانی پیوند از روباه و پوست باز برید اما آن پیوستگی تا پایان زندگانی - و تا امروز نیز - از او جدا نشد و نامش با نام «ثعلب» گره خورد و به «ثعالی» نامور گردید.

او پس از خواندن و آموختن و بهره گرفتن از نبوغ و هوش خویش به یاری و میانجیگری استادش - ابوبکر جمال الدین محمد خوارزمی - به دربار امیر ابونصر احمد میکالی بار یافت، پس به بخارا رفت و به دربار نوح بن منصور بار یافت، کمی پس تر، با ابوالفتح بُسْتی آشنا شد، و اندکی پس تر - سال ۳۸۴ - سترگ‌ترین و نامورترین اثر خود، آن گوهر یک‌تای روزگار، یعنی یثیمه‌الدهر را تألیف کرد. در سال ۳۹۱ به خواهش دوستش - ابونصر محمد عُتْبی موزّخ و مؤلف تاریخ یمینی - در گرگان به پیشگاه شمس المعالی قابوس بن وشمگیر رسید. پس از کشته شدن این امیر نامدار به جرجانیه (=خوارزم) رفت و از نواخت و نوازش ابوالعباس مأمون خوارزمشاه - که خود ادیب و ادب پرور بود - برخوردار شد. در سال ۴۰۷ - سال درگذشت خوارزمشاه - خوارزم را به سوی غزنه پایتخت سلطان بزرگ روزگار، محمود غزنوی پس پشت می‌گذارد، و نزدیک به پنج سال در پایتخت با شکوه محمود می‌ماند. دانسته نیست چه روزی - یا چه شبی، در نتیجه چگونه خوابی - در حالی که بر پله شصتمین زندگانی ایستاده بود هوای عطرآگین سپیده دمان نیشابور او را بی‌تاب می‌کند؛ دل فرزند هوای مادر کرده بود، کودک، می‌خواست سر به



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

گفتگو با

دکتر رضا انزابی نژاد درباره

درخشانتتر از فیروزه های

دامن مادر بگذارد. همیشه چنین است، دل مانند کودک است، هرگاه هوس چیزی کند، چندان پای فشارد و چندان نالد و بی‌قراری کند که به خواسته‌اش برسد. در بازگشت از این سفرهای دراز خوش و ناخوش بود که «ثمارالقلوب» را همچون گوهری گرانبها از ژرفای سینه خود برون می‌افکند و به پیشگاه مشوق و حامی مهربانش - ابوالفضل میکالی - نثار می‌کند...

من گذشت سالها و ماهها و روزها را مانند برگهای تقویمهای امروز، شتابناک ورق می‌زنم تا به ملاقات مرد بیماری برویم که چشمان بی‌فروغش از تمام فیروزه‌های نیشابور درخشانتر بود؛ مردی که سخت خسته می‌نمود، سفرهای دراز فرسوده‌اش کرده بود. سه انگشت دست راست مرد از قلم تاول زده و چشمان تیز نیز سوی خود را در لابه‌لای سطور گم کرده بود. آن مُشتواره سرخ صنوبری در خانه چپ سینه - که بارها از یافت نکته‌ای تند و شاد زده، و از نیافت دقیقه‌ای، افسرده شده بود دیگر بیش از این نمی‌کشید، آن حافظه تیز و آن بایگانی عظیم نیز در هم ریخته بود...

سرانجام، شبی یا که روزی چشمان خسته و بی‌فروغ مرد لغزید و قلب از زدن افتاد، عقربه زمان روی ۴۲۹ ایستاده بود.

□ علت و انگیزه اصلی شما از ترجمه این کتاب چه بوده است؟

■ چه بگویم، چشم اهل کتاب با دسته چک و ارقام ریالی که خو نگرفته، پس اگر قرار باشد برای خود

سرگرمی - یا بهتر است بگویم «درد سر» - پیدا کند، چه چیز پاکتر از کاغذ، و حرمت آمیزتر از قلم! با عنایت به آنچه پیش از این گفتم احساس می‌کردم و اعتقاد هنوز این است که آثار ارزنده کلیدی و تحقیقی را - بویژه آنچه از دل و مغز نیاکان مان تراویده در دسترس و قابل بهره‌گیری نسل کنونی در آوریم. قضا را این اثر برای دانشجویان رشته ادبیات فارسی می‌تواند سودمند افتد.

□ چه مدت زمانی را صرف ترجمه این اثر کردید؟ آیا در حین کار، وقفه‌ای هم در کار داشته‌اید؟

■ نزدیک به دو سال و سه ماه با این کتاب نفس زدم، و طبیعی است که کار فکری - از این دست - کار ماشین نیست؛ هر بد آمد یا خوش آمد روزگار می‌تواند کار را - روزها - از روند خود باز بدارد و سنگ راه گردد.

□ چه ویژگیها و محسناتی در این اثر دیدید؟ آیا ویژگی منحصر به فردی در آن هست؟

■ - ببینید ادبیات ما با ادب عرب در آمیخته، از آن بسیار برگرفته، و متقابلاً بسیاری هم به ادب عرب بخشیده، بسیاری از نویسندگان و شاعران بزرگ که کاخ بلند ادب عربی را برآورده‌اند، تبار ایرانی داشتند، از روزبه پسر دادویه (= عبدالله بن مقفع) بگیریم و پیش بیاییم. سیویه فارسی نخستین دستور زبان عربی را نوشت، محمد جریر طبری نخستین تفسیر را برای قرآن و نخستین تاریخ عظیم عمومی را تألیف کرد. یک نگاه به دو جلد کتاب ارجمند تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر سامانی به عصر اسلامی نوشته استاد

محمد محمّدی ملایری نشان می‌دهد که قوام و استواری زبان و ادب عرب بسی وامدار نبوغ و هوش فرزندان ایران است. ثعالی نیز که - نخستین تاریخ ادبیات و نقد ادب عربی را در کتاب عظیم خود «تیمه‌الدهر» - و پس از زمانی - تکمله آن یعنی تّمّه را فراهم آورد و با نوشتن «فقه اللغة» با نگاه هشیارانه و عالمانه خود به تحلیل، اتمولوژی، لغات عرب، پرداخت، از فرزندان سرافراز این مرز و بوم است و جایی نوشته‌ام که نیشابور و نیشابوری را می‌برازد که بیش از فیروزه به داشتن ثعالی بن‌زاد و گردن بیفزارد.

□ شما در مقدمه کتاب گفته‌اید که در این کتاب برخی اضافات و منسوباتی هست که دانستن آنها سبب رفع ابهام یا گشودن گره‌هایی از برخی عبارات و ابیات فارسی می‌گردد، منظورتان چیست؟

■ - بلی، چنین است. مثلاً در ادب فارسی «بردالعجوز» داریم یعنی «سرماي پير زن» که عبارت از هفت روز است در آخر زمستان - سه روز پایانی بهمن و چهار روز آغاز اسفند. ثعالی در ثمارالقلوب سبب نامگذاری این هفته و نسبت آن را به پير زن آشکار کرده، چنین: «... گفته‌اند: پير زنی بود در جاهلیت که هشت پسر داشت، از آنها خواست که برای او شویی بگیرند و بدان پای فشرده، پسران با خود ساختند و به رایزنی پرداختند و گفتند: اگر او را بکشیم از دست کسانش نیا سائیم، پس بهتر که او را وادار کنیم که هشت شب بیرون از سرای به سر آرد - شبی از برای هر یک.



دکتر رضا افزایی نژاد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

ثمارالقلوب

نیشابور

پس پیش مادر آمده گفتند: اگر پنداری که تو جوانسال هستی، هشت شب به صحرا شو. اگر چنین کنی برای تو همسری پیدا می‌کنیم... هنگام زمستان بود و سرما گزنده... پس مادر چنان کرد و در هفتمین شب مُرد...

بسیاری از مدخلهای ثمارالقلوب در ادب پارسی و دریافت دشواریهای آن به ما کمک می‌کند، مثلاً: درباره کلمه «بوالعجب» سالها و بارها علمای ما بحث و جدل کرده‌اند که اصل آن چیست؛ بعضی گفته‌اند: مرکب است از «بُل» - کلمه ترکی به معنای فراوان - یعنی بسیار شگفت؛ بعضی هم گفته‌اند «بو» + العجب است همان گونه که در «بوالحزن» هست اینکه تعالی در قرن پنجم آن را «بوالعجب» نوشته و در ردیف کنیه‌ها آورده و نوشته: «کنیه است برای شعبده بازان» روشن است که سخن دانشمندی در قرن پنجم که خود «فقه‌اللغه» عرب را نوشته، حجت است. مثال دیگر: خاقانی در بیتی گفته:

در غیبت من آید پیدا حسود اری

چون زادن مخنث در مردن پیمبر
بی گمان سر رشته و گره این بیت در مدخلی از ثمارالقلوب است که عیناً می‌آورم: شوخ طویس: او از مخنثان مدینه بود، نامش طاووس بوده و به جهت مخنث بودنش طویس نامیدند... او نخستین کسی بود که در اسلام و در مدینه آواز خواند و دف نواخت. مابون بود و از چیزی شرم نمی‌کرد و هر آندوهگین و مادر مرده را نیز می‌خندانید، می‌گفت: مادر من در شب رحلت پیامبر (ص) مرا بدنیا آورد، - حل بیت خاقانی همین جاست - در روز مرگ ابوبکر از شیرم باز گرفت، در روز کشته شدن عمر به حد بلوغ رسیدم، در روز کشته شدن عثمان زن گرفتم و در روز کشته شدن علی (ع) صاحب فرزند شدم. در مخنث بودن و شومی به وی مثل زند... (ص ۳۰۹) نیز گره بیت زیر از ادیب:

بلی شومتر از طویسی که فعلت

همی رخنه در حکم فرقان نماید.
مثال دیگر: نظامی در مخزن الاسرار گفته:

شیر تنیده‌ست در این ره لعاب

سر چو گوزنان چه نهی سوی آب
برای دریافت مفهوم این بیت، باید دانست که: «عامه بر آن باورند که دهان و آب دهان شیر، سخت بدبوی و گنده است و چون به جایی بریزد از بوی بد آن جانوران از آن می‌رنند، اما شیر - لایب شیر پیر و افتاده - در تابستان آب دهان خود را به گرداگرد آب و برکه می‌ریزد، مگر به یک جای آن، و خود نزدیک همان جا کمین می‌کند، جانورانی چون آهو و بز کوهی و جز آن که تشنه می‌شوند و برای آب خوردن به کنار برکه می‌آیند، از کنارهایی که بوی لعاب شیر احساس می‌کنند، می‌گذرند و ناگزیر به همان نقطه می‌رسند که بوی لعاب نمی‌آید و چون به آب خوردن مشغول می‌شوند شیر از کمین بسته و حیوان را شکار می‌کند.» خاقانی هم گفته:

چه عجب ز آنکه گوزنان زلعابی برمند

که هر برانثی در آب شمر آمیخته‌اند
در صفحه ۶۳ ترجمه حاضر آمده: باز شکاری و شیر از جهت بوی بد دهان یکسان‌اند و مردم بدان مثل زنند. شاعر گفته:

وله نکهة لیث خالطت نکهة صقر

یعنی: بوی او چون بوی بد دهان شیر است

که با بوی بد دهان شاهین در آمیخته باشد
مثالی دیگر: خاقانی در مفاخره‌های خود - در بیتی گوید:

جان کنند از ژاژ خایی تا به مرد من رسند

کی رسد «سیرالسوانی» در نجیب ساریان.

در این کتاب، در مدخل «سیرالسوانی» آمده:

«سوانی» جمع «سانیه» است یعنی «شتر ایکش» و عرب به چیزی که پیوسته انجام پذیرد و باز ناپستد و در عین حال پیش نرود «سیرالسوانی» گویند. اینک با عنایت به این توضیح مفهوم بیت روشن می‌شود.

مثالی دیگر: در تاریخ جهانگشای جوینی (۱۲۲:۱)

آمده: «مجیرالملک... نمی‌خواست که بی‌وضوح بینه، او را (= شیخ الاسلام را) تعرض رساند، تا مکتوبی به خط او که به قاضی سرخس نوشته بود... - که صحیفه متمس بود... باز یافتند». دوست فاضلی در شرح این عبارت نوشته است: ... نامه ملموس بود (۱۴). اما در ثمارالقلوب، در مدخل «صحیفه المتلمس» داستان و شرح آن چنین آمده که: «درباره کسی که نامه‌ای با خود می‌برد که فرمان کشتن وی در آن آمده...» اصل آن چنان بوده که طرفه بن‌العید و دایی او - متلمس - ندیم عمرو بن هند بودند. به عمرو خبر دادند که آن دو او را هجو کرده‌اند. عمرو درباره آنها نامه‌ای به کارگزار خود در بحرین نوشت و به دست خود آنها سپرد و چنان فرا نمود که در آن نامه کارگزار را فرموده که به آنها پاداش و جوایزی بدهد - حال آنکه او را فرموده بود که هر دو را بکشد. طرفه و متلمس روانه بحرین شدند، در راه به پیر مردی برخوردند که نشسته بود و قضای حاجت می‌کرد و در همان حال به دستی نان می‌خورد و به دست دیگر شپشهای لباسش را می‌گرفت و می‌کشت! متلمس گفت: نادان‌تر از این پیر هرگز ندیده‌ام... پیر مرد گفت: بخدا که نادان‌تر از من کسی است که فرمان قتلش را به دست خود پیش قاتل می‌برد...» (ص ۳۱۷)

اینها نمونه‌هایی از محتوای این کتاب است که به گمان من یک سوم از این مدخلها به گونه‌ای مبتلا به جویندگان و خوانندگان متون ادب کهن فارسی است و دست‌گیر و یاری‌گر آنان.

□ کتاب یا کتابهایی دیگر - مانند این اثر در زبان عربی یا فارسی سراغ دارید؟

■ در این باره من تنها کتاب «ظرائف و طرائف» تألیف دوست فاضلم دکتر آبادی باوایل را می‌شناسم - که در سال ۱۳۵۸ از سوی انجمن استادان زبان و ادبیات

فارسی انتشار یافته. اما در این کتاب تنها «مضاف و مضاف‌الیه»‌هایی آمده که مضاف‌الیه آن «شهرها و جایها» است مثلاً: فیروزه نیشابور، عود هند، دیبای چین و کژدم کاشان و...

□ «ثمارالقلوب» و «ظرائف و طرائف» را چگونه می‌توان مقایسه کرد؟

■ - گفتم که کتاب دکتر آبادی «مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون» است. دکتر آبادی با سخت‌کوشی کتب جغرافیایی را مانند: آثار البلاد قزوینی، احسن التقاسیم مقدسی، الاعلاق النفیسه ابن رُسته، البلدان یعقوبی، المسالک و الممالک ابن خردادیه، معجم البلدان یاقوت حموی، حدود العالم و همین ثمارالقلوب، و بسیاری از کتب تاریخی، سفرنامه‌ها، دیوانها... را گشته و منسوبهای شهرها را فیش کرده و این فرهنگواره را فراهم آورده است. طبیعی است که مثلاً برد العجوز یا صحیفه متمس در آن کتاب جایی نداشته باشد.

□ - از زمان ترجمه کتاب خاطره‌ای در نظر دارید، مثلاً نکته‌ای را دریافت‌ه باشید که برایتان بسیار جالب توجه بوده...؟

■ - یک خاطره عمومی دارم و یک خاطره ویژه این کتاب.

خاطره عمومی مربوط می‌شود به ویژگی کار معلمی من و اینکه چشمم بیشتر از آنکه ناظر به زندگی شخصی و خانواده‌ام باشد انیس کتاب و کاغذ است و انگشتانم بیش از آنچه به گشودن گره‌های زندگی داخلی من به کار آیند، مرکوب مداد و قلم شده؛ و بدین گونه اقرار می‌کنم که در حق کسانی ظلم می‌کنم، می‌دانید ظلم مقابل عدل است و عدل با تعادل هم خانواده است، هرگاه دو کفه ترازو از تعادل بگردید و هر عملی که از حد اعتدال بیرون رفت به حریم ظلم می‌رسد. پس من چنان می‌انگارم که همواره نسبت به اعضای خانواده‌ام ستم کرده‌ام و بنابر این همسر و فرزندانم، - و حتی گاه دوستان - حق دارند که گهگاهی، و گاهی یکسره غرولند بکنند و... این ستم من و غرولندهای خانواده خاطره عام و عمومی است، اما خاطره خاص:

سالها پیش دوستی که معلم و محقق تاریخ بود «مروان حمار» را مروان حمار تلفظ کرد، گفتم: «به گمانم مروان حمار باشد، چه می‌دانم، شاید برادر رضاعی دراز گوش بوده!». گفت مگر می‌شود خلیفه‌ای را لقب «حمار» داد، من نه قانع شدم و نه توانستم مدعی را قانع کنم. در ترجمه «ثمارالقلوب» چون رسیدم به مدخل «سنه الحمار» دیدم از این مدخل بوی آشنا می‌آید! شرح آن را عیناً می‌آورم:

«سنه الحمار. عرب به صدمین سال از تاریخ، سال الاغ گوید. واصل آن به داستان خر غزیر بر می‌گردد و مرگ او و صاحبش که پس از صد سال خداوند هر دورا

زنده گردانید، چنان که در قرآن آمده: «فاماته الله مائة عام... (سوره بقره، آیه ۲۵۹) و به مروان ابن محمد نیز از آن روی «مروان حمار» می گفتند که با وی حکمرانی بنی مروان به صد سال رسید، از آن پس همواره به سال صدم سال حمار گفتند».

اقرار می کنم که هرگز از دیدن این حیوان رام و نجیب و نام وی این قدر شادمان نشده بودم! به ده جا تلفن کردم تا نشانی یا تلفن آن دوست محقق را پیدا کنم. سر انجام دوست بذله گویی گفت هیچ نامه بر و نیستند مثل صنف ناشران یا ابزار فروشان... کسی که به دو زبان آشنایی کامل داشته باشد و به موضوع کتابی که به دست می گیرد نیز، مترجم است. یکی می تواند به هر جهتی که بنگرید مشکلی داشته باشد، و دیگری دو سه مشکل، و سومی هیچ مشکلی. اما درباره تخت اخیر پرستان، باز من با شما هم سخن نیستیم، در کشور ما، مترجمان چیره دستی هستند. ما از گذشته ها فوادروحانی و احمد آرام را داریم... از نسل پس از این بزرگان، مترجمان چیره ای چون نجف دریابندری، عبدالله توکل، عزت الله فولادوند، حمید عنایت، پرویز داریوش، ابراهیم یونس، ابوالحسن نجفی، مصطفی رحیمی، کریم امامی، عبدالمحمد آیتی، چه بگویم، در

پیغام رسانی به او دسترسی ندارد، مگر که نامه و پیغامت را خود ببری! دانستم که آن معلم تاریخ چند سال پیش به رحمت خدا پیوسته.

□ - مقدمه این کتاب نیز چون دیگر آثار تان، مقدمه ای کوتاه، شیرین و جذاب دارد، دلیل خاصی دارد که این اندازه به زیبایی ساختار کلام در مقدمه کارهایتان، که گاهی به هنجار گریزی زبانی هم می رسد، اهمیت می دهید؟

■ - تشکر می کنم، و از این عبارت شما نفهمیدم اندرونه سخن تان ستایش است یا نکوهش، و نمی دانم به جهت این عبارت به خود بیالم یا سر به زیر افکنم.

من در پیشگفتار یکی دو اثری که نوشته ام، از جمله در الزائد - در واقع از خود بیخود می شوم، اقرار می کنم که هم آن پیش سخن، و هم این یکی از جنبه علمی تهی و از صورت تحقیق بدور است. من از این روی احساس شرم و غین نمی کنم، در این دو مقدمه من از دل فرمان برده ام نه از مغز.

□ - به نظر شما مشکل اصلی قریب به اتفاق مترجمان ما چیست؟ چرا کمتر مترجم صاحب نام و برجسته ای در میان مترجمان کشور می بینیم.

■ - من این پرسش شما را درست نمی فهمم، مترجمان یک مجموعه به هم پیوسته و یک پارچه

پهنه رمان زنده یاد محمد قاضی، به آذین، شاملو که در «پابرهنه ها» معجزه کرده، از نسل جوانتر: جلال ستاری، غیاثی، صنوعی، غیرایلی، لیلی گلستان، نازی عظیماء... را.

□ - در زمینه ترجمه یا تألیف چه کارهایی را در دست انجام دارید؟

■ - من آن سخن مثلی را باور ندارم که «خواستن توانستن است» زیرا از سالها پیش «کتاب الحيوان» دمبیری را که دایرةالمعارف عظیم جانورشناسی است بویژه از نظر احتوا بر اعتقادات عامیانه، در دست ترجمه دارم و از چهار مجلد جلد نخست را به پایان برده ام، اما «بدا»هایی پیش آمده، بعضی خوب و بعضی نا خوب، که کار معوق مانده. امیدوارم توفیق دستم بدهد تا آن را دنبال کنم. عجالناً درگیر پارسی گردانی «معجم البلدان» یا قوت حموی هستیم - فعل را جمع بستیم، زیرا این ترجمه را - که کار عظیم و حجیم است - با دوست فاضلم آقای سیدمحمد روحانی بالمناصفه به گردن گرفته ایم و هر یک، یک جلد را به پایان برده ایم و به دست ناشر سپرده ایم. دنبال گیری و پایان کار در گرو توفیق است و فراغ بال - گر خدا خواهد.

